

باستانی...

دکتر حسین داودی

عضو هیئت تحریریه مجله رشد آموزش زبان و ادب فارسی

بود [و] بنگریست. طائفه‌ای را دید از مخدّرات اشرف مهاجر و کدبانوان سادات انصار درآمدند و شرط تحیت به جای آوردند. پس روی سوی کدبانوی قیامت، فاطمه زهرا کردند و گفتند که ای جگر گوشه مصطفی و ای گوشه دل مرتضی:

نحن فی مجلس انس بک تحقیق مجازه
قد نسبحنا الا نس ثوبا فتفضل بطرازه

[ما در مجلس انسی هستیم که با ورود تو رونق می‌گیرد. در واقع، پارچه‌ای بافته‌ایم که نقش و نگار آن با آمدن تو تکمیل می‌شود].

[سپس] مهتر را گفتند: یا رسول الله، دعوتی ست. روی پوشیدگان رؤسا و اشرف جمع‌اند. این چشم و چراغ را دستور باش [اجازه ده] تا مجلس افروزی کند و این گوهر پاک را بفرست تا واسطه قلاده [گوهر درشت در وسط گردن‌بند] آن محفل باشد.

و آن نویدگران [دعوت کنندگان به مهمانی]، جامه‌های فففاض [فراخ] پوشیده و دامن فخر بر زمین تنعم کشان، ولیکن چه سود که در آن جامه‌هاشان دو بخیه نبود؛ چون آن فاطمه؛ آنچه بود گرسنگی و برهنگی. خواجه دستوریش داد. آن سیده زنان در پدر نگریست؛ بگریست و گفت: بابا چندین گه است من شالکی بر سر دارم، و آن چادری که به چند جای از برگ درخت خرما در به در داده‌ام [وصله کرده‌ام] به دست شمعون جهود گروست.

مهتر کونین [دنیا و آخرت] و خواجه ثقلین [انس و جن] گفت: ای چشم و چراغ. لابد نباید رفتن که حضرت ما حضرت نومید کردن نیست. کدبانوی جهان بر حکم فرمان خواجه زمین و آسمان برفت در آن مجمع، و صد هزار هزار عرق تشویر [شرمساری] بر اساریر جبین [خطاهای پیشانی] مبارک او نشسته و مشک مشک اشک می‌بارید.

چون آن نوبت دعوت به آخر رسید و سیده نسوان به حجره باز آمد گفت: ای مهتر این نکو باشد که جگر گوشه خویش را به خرمناگهی فرستی که هنوز خوشه «حمیه الجاهلیه» [فتح، ۴۸] می‌چینند و چشم و چراغ خویش را به انجمنی فروزان

اشاره

این شماره، مصادف است با دو واقعه بزرگ تاریخ اسلام، غدیر و عاشورا، و این متن‌ها از سنایی غزنوی شاعر بزرگ قرن ششم با این دو رویداد عظیم پیوند یافته‌اند.

... من سلامت خانه نوح نبی بنمایمت
تا توانی خویشتن را ایمن از شر داشتن
شو مدینه علم را در جوی و پس در وی خرام
تا کی آخر خویشتن چون حلقه بر در داشتن...
چون همی دانی که شهر علم را حیدر در است
خوب نبود جز که حیدر میر و مهتر و قمر داشتن...
جز کتاب الله و عترت ز احمد مرسل نماند
یادگاری کان توان تا روز محشر داشتن...
از پی سلطان دین پس چون روا داری همی
جز علی و عترتش محراب و منبر داشتن...
سنایی (دیوان، مدرّس رضوی، ۴۶۸)

داستان پسر هند مگر نشنیدی
که از او بر سر اولاد پیمبر چه رسید
پدر او لب و دندان پیمبر بشکست
مادر او جگر عم پیمبر بمکید
خود به ناحق، حق داماد پیمبر بگرفت
پسر او سر فرزند پیمبر بیرید
بر چنین قوم چرا لعنت و نفرین نکنم
لعنة الله یزیدا و علی حبّ یزید^۱
(همان: ۱۰۷۲)

دعوت شدن حضرت زهرا(س) به مهمانی از زبان حکیم سنایی^۲

بدان که روزی سلطان شریعت و برهان حقیقت و قهرمان طریقت از کمال فتوت در چهار باش نبوت پشت واگذاشته



پی‌نوشت‌ها

۱. همین قطعه با اندک تغییر در کتاب تاریخ ادبیات در ایران، تألیف دکتر صفا، جلد دوم، ص ۱۹۶ چنین آمده است: دوستار پسر هند مگر نشیندی که از او و سه کس او به پیمبر چه رسید پدر او در دندان پیمبر بشکست مادر او جگر عم پیمبر بمکید خود به ناحق، حق داماد پیمبر بگرفت پسر او سر فرزند پیمبر برید گر تو لعنت به چنین کس نکنی شرمت باد! لعن الله یزیدا و علی آل یزید توضیحات داخل قلاب‌ها الحاقی و از ارسال کننده برای مجله است.

ولایت بافته‌اند؟ آن، این را می‌گفت که این طراز [نقش و نگار] از کدام طرازخانه بیرون آورده‌اند؟ اینت چابک دست استادی! و اینت چابک انگشت علم‌گری که چنین علم داند کرد! اینت چالاک حرکت مطرزی [استاد نقش و نگار] که چنین طراز کشدا که «انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل‌البیت» [احزاب/ ۳۳].

گفت: ای بابا، چرا به من نمودی تا من نیز شاد شدمی. گفت: ای عزیز پدر، زیبایی خود در آن بود که در تو پوشیده بود و تو نمی‌دیدي... به قلم سنایی در مقدمه دیوان اشعارش (دیوان سنایی، مدرس رضوی: ۶ و ۵)

که هنوز لاف «حتی زرتم المقابر» [سوره تکوین، ۲] می‌زنند.

مهمتر عالم سرش در کنار گرفت و بر پیشانی‌اش بوسه داد و گفت: جان پدر، نه بی‌مادری چنین باشد. پیغامبر بچگان را بدین بوته‌ها پلایند. مهتر عالم هنوز در این حدیث بود که حقیف قوادم و خوافی [صدای بال‌ها و پرهای] «جبرئیل» آمد. بر جای اثر وحی بر دائرة جمالش شعله زد. در فاطمه نگریست و گفت: هی این دلتنگی چراسست؟ باری از آن چادر پوشان نپرسی تا چه جامه داشتند و تو چه جامه داشتی؟

گفت: من خود را محل این سخن نمی‌دانم. گفت: زنان را بخوان و بپرس. بخواند و بپرسید. گفتند چنان بود که چون آن زمان که این خاتون آفرینش آن مجمع را جمال داد، همه نظارگیان در او متحیر شدند و همه پوشیدگان پیش او برهنه نمودند. این زن با آن دیگر می‌گفت چه گویی این قصب [جامه ابریشمین] در کدام